

من و امیر نادری، ۲۵ سال بعد

که چه طور می شود در این حرفه زنده ماند. و یاد گرفتیم. گفتیم: «حالا برایم از وگاس بگو. آنی که می خواستی شد؟» اندکی فکر کرد ولی در چشمانش برقی از رضایت درخشید: «آره. سعی کردم همان سینمایی باشم که همیشه دوست داشتم. نیک ری و فولر و سیگل. آره، تو همان فضا و با همان شخصیت هاست. از لاس وگاس نورانی و زرق و برقی به دور است. رنگ خاک است. نمی دانم، باید ببینی و بعدش با هم صحبت کنیم».

آن روز زیاد حرف زدیم. از خیلی چیزها. از رفقای کارگردان پرسیدم. از همه آنها که روزگاری با هم بودیم. مهرجویی را بسیار دوست داشت و اتفاقاً گذاشتم تلفنی باهاش حرف بزنم. از بیضایی پرسیدم. گفتیم فیلم قبلی اش «سگ کشی» چندسال پیش آمد اما خوب نبود. حالا دارد «وقتی همه خوابیم» را می سازد. تا اسم فیلم را بدم، خندید. گفت از عبدالله غیبی خبری داری؟ گفتیم نه، اصلاً نمی دانم کجاست. یاد از علی حاتمی شد. من و او علی زمان های زیادی را با هم گذرانیدیم. آن وقت ها که حاتمی هنوز «حسن کچل» را هم نساخته بود. فرمایش فیلم «وگاس: براساس یک داستان واقعی» برای رسانه ها نمایش داده شد. عجیب بود که با خیال راحت و با اطمینان و بدون دلواپسی نشستیم در سالن و وقتی فیلم تمام شد و همه سالن یکبارچه شروع به کف زدن کردند، فهمیدم بیخودی مطمئن نبوده ام. او راست گفته بود. همان بود که همیشه می خواست بسازد. سینمای خودش، سینمایی از دل واقعیتی تلخ بیرون آمده. به هنگام نمایش در سینما نبود. یعنی می دانستم هیچ وقت نمی آید. گذاشتم تا روز بعد که پیدایش شد و با همان التهاب و هیجان دستم را گرفت و دوباره نشستیم در همان کافه تریا. معطل نکرد و پرسید: «حُب؟ بگو چه طور بود؟» گفتیم: «محشر بود. همان که گفتیم.» گفت: «پس رسیدم به آن چه دنبالش بودیم؟» گفتیم: «آره، برو راحت باش. برخلاف قهرمان فیلمت، تو به گنج رسیدی.»

دلم می خواست درباره فیلم و آنچه گرفته بودم بگویم اما ترجیح دادم آن را در مطلب جداگانه ای بنویسم. فقط پرسیدم: «فیلم سختی بوده؟ آره، یدرت در آمده». دستی به سر و صورتش کشید و آهی بلند سرداد: «آه! سخت تر از آنچه فکرش را بکنی. می دانی بیست سال قبل رفته توالنت نشستیم و دو تا زدم توی سرم و گفتیم بین باید انگلیسی یاد بگیریم. باید بتوانی بفهمی و بفهمانی. آنقدر زدم تا یاد گرفتم. الان دارم دو جا تدریس می کنم. در ژاپن و در نیویورک. همین نیک ری و فولر را.» پرسیدم: «شنیدم وگاس را یک کمپانی آمریکایی پخش می کند.» گفت: «آره. کمپانی سلولویید دریمز. همین کمپانی که فیلم والتینو، آخرین امپراتور را هم پخش کرده است.» گفتیم: «حالا بگو برنامه بعدی ات چی هست؟» گفت: «صبر کن، بهت می گم.» بلند شد و رفت یک ساندویچ نان لواش با بادمجان پخته گرفت و برگشت. گفت «می خوای؟» گفتیم «نه، خوشمزه ست؟» گفت «من روغن نمی خورم. سرخ کرده نمی خورم. فقط یک مهنجه چیزهایی...» پرسیدم: «بگو چه فیلمی می خواهی بسازی؟» گفت: «ماه، می دانی؟ چند سالی هست که رویش کار کرده ام. مقدماتش فراهم شده. در نیومکزیکو می سازم. یک مدت زیادی آن جا زندگی کردم.» به چهره اش خیره ماندم. یاد آمد که او از کجا آمد و به کجا رسید. وقتی روی فرش قرمز دیدمش اشک در چشمانم پُر شد. درست گفته بود. او به آنچه می خواست رسیده بود. و سرانجام «امیرو» توانست به سرعت هوایما بدود.

سلام رفیق!
درست بیست و پنج سال می شد که «امیرو» را ندیده بودم. آخرین بار - به گمانم - موقع مونتاژ فیلم «جستجو» بود. در یک اتاقی تنگ و باریک در تلویزیون با عبدالله غیبی در کنارش، روی مویولا تند و تند صحنه ای را عقب و جلو می کرد. صحنه ای که پرده اتاق محقری کنار می رفت و در فضای بیرونی سربازی در لباسی مندرس ظاهر می شد اما طی این سالها با او تلفنی تماس داشتم. تقریباً هفته ای یکی دوبار به من - که در آمریکا بودم - زنگ می زد. «امیرو» در نیویورک بود و من در کالیفرنیا...



تا همین جشنواره اخیر «وینز». راستش بیش تر رفتن من به جشنواره دیدار با او بود. رفتیم تا نزدیک تالار جشنواره و به دنبالش می گشتیم ناگهان صدایی آشنا در فضا پیچید: «قربونت بشم مسیو نوری!» و خودش بود. با یک تی شرت سرمه ای تیره و شلوار جین کهنه. پرید جلو و مرا بغل زد و هر دو غرق در شوق و شمع شدیم. «امیرو» از لحاظ جسمی فرق زیادی کرده بود. لاغر و شکسته تر به نظر می رسید ولی سرحال و مثل آن موقع هایش تند و تیز و فراق بود. قرار شد برویم یک جا بنشینیم و راحت خاطرات دیرینه را زنده کنیم. رفتیم و در یک کافه تریای کوچک جشنواره کنار هم نشستیم. ازش پرسیدم: «همه چیز خوبست؟ راضی هستی؟» با همان زوشت های همیشگی و حرکت سریع دست هایش جواب داد: آره، آره، رسیدم دیگه، رسیدم به اونجا که می خواستم. همین را می خواستم. توچی فکر می کنی؟ همین طوره؟» گفتیم: «خدا کنه جایزه بگیریم.»

گفت: «من جایزه ام را گرفتم. بین، از بین سیصد و پنجاه فیلم آمریکایی، فیلم من در مسابقه قبول شده. این یعنی که برنده شده ام. جایزه مال استودیوهای بزرگ است. خودت بهتر می دانی. فیلم من از بخش مستقل و آزاد سینمای آمریکا انتخاب شده. تازه می دانی با چه کسانی در رقابت بوده؟ با جیم جارموش با گاس ون سنت...» گفتیم: «واقعا حقت است. باید می رسیدی به این جا. من می دانم چه قدر زحمت و مرارت کشیدی.» گفت: «می دانی که؟ فیلم های قبلی ام سیاه مشق بودند. وگاس، حرفه ای است. درست است. آن است که می خواستم باشد. دو سال توی لاس وگاس زندگی کردم. سختی کشیدم. آسان نبود. ما که سرمایه زیادی نداشتیم. با بدبختی از پیش برآمدم. اما خدا را شکر درست شد.»

او را بوسیدم. بلند شدم بروم چیزی بخورم و بیاورم. پرسیدم «چی می خوری؟» گفت «هیچی، آب فقط. من هیچی نمی خورم. هیچ چیز سرخ کردنی. فقط آب پز. خودم را عادت داده ام. می بینی که...» برایش یک بطری آب آوردم. دوباره کنار هم نشستیم و به هم نگاه کردیم. هر دو احساس کردیم که چه سال ها، چه دوره ها و چه خاطراتی را پشت سر گذاشته ایم. همچنان که نگاه می کرد، گفت: «فیلم ساختن خودت می دانی با هر کار دیگری فرق دارد. پدر در آر است. یاد هست آن روزها که با هم در مهننت داشتم روی سناریوی ساخت ایران کار می کردیم؟ اصلاً نمی دانستم فیلم در آمریکا ساختن یعنی چه. یاد هست وسط های کار توی فرودگاه گیت آوردم و هراسان گفتم می خواهم خودم را بکشم؟ و تو گفتی برو، برو تماش کن، هرچور که هست. باید این دوره ها را طی می کردم. باید یاد می گرفتم



راهنمای فیلم

(اکتبر - نوامبر ۲۰۰۸)

پرویز نوری

E-mail: parviznouri@hotmail.com

ارزشگذاری: *****(شاهکار) - *****(عالی) - ***(ضرب) - *(ضعیف) - 0 (بد)

قرار دارد ولی برادرش «جاش» (با بازی ادام اسکات) از یاری و کمک به او خودداری می ورزد. شخصیت «تام» که آدمی شکست خورده در همه زمینه های زندگی است، محور اصلی موضوع را تشکیل می دهد و جاش هارتنت با یک بازی بسیار سنجیده و قوی به این شخصیت بُعد خاصی بخشیده است (کارگردان: استین چیک).

*«زنان» - The Women
دوباره سازی کلاسیک ۱۹۳۹ جرج کیوکر، دیگر آن تازگی گذشته را ندارد و گویی با زمان نمی خواند. مگ رایان نقش شخصیت عمده را دارد که یک سوسیالیست پولدار است و متوجه می شود شوهرش با زن جوانی (با بازی اوامندس) رابطه برقرار کرده و به او خیانت می کند. قصه در واقع دوستی میان زنان است و مردی در فیلم حضور ندارد. در جایی که مهندس رل جون رافورد در نسخه اصلی را به عهده گرفته، می توان ارزش این بازسازی را دریافت! (کارگردان: دایان انگلیش).

*«رعد استوایی» - Tropic Thunder
بن استیلس - کمپدینی که به کارگردانی هم رو آورده و قبلاً دو فیلم سبک «زولندر» و «داج بال» را ساخته - این بار به یک کمپدی جنگی پرداخته است درباره ارتش کوچکی از آدم های ناجور در جنگل های آسیای جنوب شرقی ... خود استیلس به همراه جک بلک و رابرت و انی جونینور و

حتی تام کروز بازیگران این فیلم اند. به نظر می رسد که «رعد استوایی» قرار بوده طنز «فاجعه این زمان» اثر فورد کوپولا باشد اما اسیر کلیشه های همیشگی هالیوودی ها شده است (کارگردان: بن استیلس).

*«ویکی کریستینا بارسلونا» - Vicky Cristina Barcelona

آخرین کمپدی رمانتیک وودی آلن همچنان حکایت از ذوق و ظرافت این فیلمساز پیر دارد. «ویکی» (رَبه کاهال) و «کریستینا» (اسکارلت جوهارنس) دو توریست آمریکایی اند که برای گذراندن تعطیلی تابستان به بارسلونا آمده اند. در آن جاست که با نقاش اسپانیولی «خوان آنتونیو» (خاویر باردِم) روبه رو می شوند و او آنها را به یک تعطیلی



آخر هفته لذت بخش می کشاند. همسر سابق «آنتونیو» یعنی پنه لویی کروز هم در این میان حادثه آفرین می شود. در این اثر مشغول کننده وودی آلن هیچ نشانه و هیچ امکانی برای ایجاد رابطه بین آدم ها وجود ندارد و تعهد در واقع توطئه جامعه است (کارگردان: وودی آلن).

*«شوالیه تاریک» - The Dark Knight
فیلم های براساس کمیک بوک ها هیچ وقت نتوانسته اند نشانگر راز و رمز باشند. این فیلم هم مجدداً درباره «بتمن» (خفاش) پس از نخستین آن ساخته کریستوفر نولان «بتمن آغاز می کند»، خواسته است خیر و شر را نیروهایی

جدا از هم ترسیم نسازد و بگوید فاصله بین آنها فقط یک زمزمه است اما همه آن توطئه های دنیای زیرین و ارتباط میان «بتمن» (کریستی بیل) با «جوکر» (هیث لجر) نمی تواند مجسم کننده اخلاقیات و در حقیقت بازی با شیطان و مسایل این چنینی باشد (کارگردان: کریستوفر نولان).

*«دایره زنگی» - Tambourine
این طنز اجتماعی کلاً فیلم راحت و سرگرم کننده ای است... (نقد فیلم، همین شماره).

0 «رای نوسازی» - Swing Vote
این کمپدی سیاسی خواسته است به سبک آثار فرانک کاپرا، انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا را مورد طنز قرار دهد و البته نگاهش هم بیش تر متوجه قضایای انتخاباتی سال ۲۰۰۰ در فلوریدا بوده است اما در ترسیم مسایلی جدی در قالب کمیک نتوانسته مراحل رای گیری و انتخاب رئیس جمهور را باور کردنی جلوه دهد. شخصیت ماجرا «باد» (با بازی کوین کاسنر) کارگر کارخانه ای در شهر کوچکی از نیومکزیکو است که با دختر ۱۲ ساله اش «مالی» (با بازی مادالین کارول) زندگی می کند و ناگهان به دنیای سیاست پا می گذارد...



فیلم در ماهی های ضعیف هزل و ایده آلیسم ساختگی دست و پا می زند و کم تر اثر گذارست (کارگردان: جاشوا مایکل استرن).

*«رودخانه منجمد» - Frozen River
ملیسا لئو - بازیگر با سابقه - به نقش «ری»، زنی در هم شکسته و ناگام که در یک ترنیل زندگی می کند، ظاهر می گردد. او با دو پسرش در پایین نیویورک سکونت دارد و بدبختی از زمانی که به دنیا آمده، رهایش نکرده است اما «ری» نمی خواهد زمین خورده باشد، می خواهد مقاومت کند و بر شکست ها پیروز شود.

شوهر او معتاد قمار است با پول پیش قسط خانه به سوی کازینوهای آتلانتیک سیتی گریخته است. فیلم کاملاً واقعی و از زندگی های طبقات پایین جامعه آمریکا برداشت شده است (کارگردان: کورتنی هانت).

*«پایپاپل اکسپرس» - Pineapple Express
جادو آنتونیو پشت هر فیلم می تواند کمپدی غیر متعارفی را رقم بزند («مرد با کره ۴۰ ساله» و «حامله» که حتماً یادتان هست) این بار در سمت تهیه کننده به شیوه موضوع های آشناش، دست روی ماجرای دو مرد جوان شاد و بی خیال گذاشته است. یکی «دیل دنتون» (با بازی ست روگن) که احضاریه ها را به صاحبانش تحویل می دهد و دیگری



«سائول سیلور» (با بازی جیمز فرانکو) که مواد مخدر توزیع می کند خاصه به «دیل». در یکی از همین معامله هاست که شاهد قتلی می شوند و کار به فرار از دست آدمکش های اجیر و پلیس ها می کشد... هرچند زوج کمیک روگن/فرانکو خوب به هم آمده اند لیکن کمپدی آن کاملاً قراردادی است (کارگردان: دیوید گوردن گرین).

*«پسر جهنمی ۲: ارتش طلایی» - Hellboy II: The Golden Army

در این فیلم فانتزی حادثه ای، گی می رود تور - که شیفته مخلوقات غریب و هیولاهای خیالی است - کوشیده تا در دنباله «پسر جهنمی» مخلوق و فضای غیر معمولی ایجاد



سازد اما تصاویر تخیلی و پیام او از فاشیسم زیاد مؤثر نیست و تأکید اغراق آمیز بر مسایل شیطانی با آن همه کشتار و انفجار خون راه به جایی نمی برد و بار دیگر ثابت می کند واقعاً سینما دیگر سینما نیست... پسر جهنمی (با بازی ران پرلین) با چهره دفرمه سرخ و خونین با اعمال شنیع خود نمی تواند مافوق قهرمان سمپاتیکی از «کمیک بوک ها» باشد (کارگردان: گی می رودل تورو).

*«آگست» - August

با موضوعی قابل تعمق، این درام درباره دو برادر و صاحب شرکت های تجاری در «وال استریت»، در ماه آگست و درست یک ماه قبل از فاجعه ۹/۱۱ به سال ۲۰۰۱ می گذرد. «تام» (با بازی جاش هارتنت) بر لبه ورشکستگی

اجاره نشین ها و ماهواره ها

دزدیده اند و بعد تصادفی رخ می دهد که بعداً در می یابیم دختر جوانی (باران کوثری) آن اتوموبیل را سرقت کرده است. «شیرین» دخترک به کمک یک تعمیر کننده ماهواره «حمیدی رامین» (رامین راستاد) به تکاپوی یافتن پول تعمیر اتوموبیل تصادفی برمی خیزد و کار به یک مجتمع مسکونی می کشد با آدم هایی از قشرهای مختلف که درحقیقت «دایره زنگی» - اصطلاحی از ماهواره - آنان را به هم گره زده است. با وجود پیشبرد منطقی و سلیس قصه، از اواخر کار استحکام قبلی از دست می رود و اندکی مانده به پایان ماجرا، فیلم از خط اصلی اش خارج می شود. خاصه زمانی که «شیرین» از قصه جدا شده و بعد به دام یک جوان عاصی خُل مشنگ (حامد بهداد) گرفتار می آید و ماشین او را می



دزد و عاقبت سوار با اتوبوس از مهلکه می گریزد هرچند خواسته اند با دیالوگی اصلاحی مانع از فرار او شوند و وانمود کنند که به دست قانون سپرده خواهد شد. «دایره زنگی» فیلم فیلمنامه است و تلاش پریسا بخت آور با دوربین اغلب روی دست نتوانسته از لحاظ پرداخت تصویری به قدرت فیلمنامه اش برسد. با این همه، این طنز اجتماعی کلاً فیلم راحت و سرگرم کننده و بی ادعایی است که می شود نشست و تماشا کرد.

«دایره زنگی» - Tambourine

اصغر فرهادی استعداد قابل توجهی است. هم فیلمنامه خوب می نویسد و هم خوب فیلم می سازد. نمونه هایش «شهرزیا» و «چهارشنبه سوری» است. اما این بار در «دایره زنگی» - که همسرش پریسا بخت آور ساخته - او فقط در مقام فیلمنامه نویس است و اتفاقاً امتیاز اصلی فیلم هم البته فیلمنامه منسجم و قریص است که با همه انبوه شخصیت های گوناگون و روابط آنها با یکدیگر نگذاشته لُز بزند.

موضوع بر چارچوب «اجاره نشین ها» ی داریوش مهرجویی استوار است و اگر آنجا قضیه بر اثر تخریب ساختمان و مشکل صاحب خانه و با مستأجرانش بود، این جا ماجرا به ماهواره و درگیری ساکنین آپارتمان ها بر سر آن، بر می گردد. فرهادی از مسئله ماهواره به بسیاری معضله های اجتماعی و از قضا گرفتاری های جامعه کنونی ما می رسد و از طریق مضامین - گاه در لفافه هزل و گاه جدی - به بسیاری نکات زیرکانه و جزئیات قابل تعمق انتقادی رو می آورد.

شاید به دلیل همین نگاه طنز آمیز و هجو آلود او به رفتارهای اجتماعی بتوان شباهت های ناگزینی بین این فیلم با «اجاره نشین ها» پیدا کرد. بی آنکه بخواهیم شخصیت اصلی آن فیلم یعنی عزت اله انتظامی را در قالب «عباس آقا سوپر گوشت» با شخصیت عمده «دایره زنگی» یعنی امید روحانی در نقش «عبداله زاده» آدمی خشک و یک دنده، مقایسه کنیم باید بگویم هر دو شخصیت به جهانی نمادی از تعصب در جامعه ای کوچک هستند. فیلم به شکلی استعاره ای با توفان و باد شدید و به روی ده که یک روزنامه فروزش آغاز می شود و از همان ابتدا به ما تلنگر می زند که قرار است اتفاقات تند و تیزی پیش آید. و چنین هم می شود. مردی که می خواهد روزنامه و آدامس نعلبای بخرد، فریادی می زند اتوموبیلش را